

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

نویسنده: یک مادر داغدار

۲۹.۰۵.۱۰

مادر بهکیش، همچنان استوار است!

هر وقت یاد مادرانی می افتم که چند نفر از فرزندان شان اعدام شده اند، تنم می لرزد و فکر میکنم چطور طاقت آورده اند، چگونه زندگی می کنند و در مقابل شان احساس حقارت می کنم که خودم با بازداشت پسرم چطور پریشان بودم و نمی توانستم حتی درست فکر کنم و دست از خودم و همسر و خانه و زندگی شسته بودم و مجنون وار در خیابان ها میچرخیدم .

با مادرانی داغدار، چشم انتظار و عزادار وارد منزل مادر بهکیش می شویم. شنیده و خوانده بودیم که ۵ تن از فرزندان و دامادش، یعنی ۶ نفر از اعضای این خانواده را در سالهای مختلف دهه شصت اعدام کرده اند ولی نمی دانیم که این سالها چطور براین مادر گذشته. برای ادای احترام خدمت ایشان می رویم .

مثل تندبسی زیبا روی میل، کنار واکر مخصوص راه رفتنش نشسته است. خانه اش از عکس های بچه های جان باختة اش و گلدان های سبز و سر حال پوشیده شده، چای و شیرینی و میوه حاضر و آماده است و منصوره اش، پروانه ای شده بر گردش .

دلمان نمی آید از گذشته صحبت کنیم از هر دری می گوئیم . مادری از میان جمع از دلتنگی هایش از رنج هایی که کشیده و هنوز چشم انتظار فرزندش، شب و روز ندارد، می گوید. مادران از بی رحمی ها، از ظلم، از زندان، از بهشت زهرا، از خاوران، از مادر ندا، مادر مسعود، مادر کیانوش و از سفر رشت و کرمانشاه، از اعدام های اخیر و از بی قانونی های موجود سخن می گویند.

مادر بهکیش، اینگونه آغاز می کند:

" این دل که طاقت حرف زدن نداره، یکی، دو تا، سه تا، ۵ تا از بچه هامو ازم گرفتند، ۵ جوان تحصیل کرده و انسان، از کدامشان بگویم. "همه خوب بودند، دلسوز و مهربون، می تونستند زندگی خوبی داشته باشن."

بچه بزرگم که کشته شده زهرا بود، فوق لیسانس فزیک و دبیر بود. خودش مشکلی نداشت و برای مردم خودش را به کشتن داد. شوهرش سیامک اسدیان را هم کشتند و هر دو خیلی انسان و دلسوز مردم بودند. سیامک(اسکندر) را در سال ۶۰ در یک درگیری کشتند. او پسری بسیار نازنین و مهربان بود. او حتی آزارش به یک مورچه هم نمی

رسید. برای او مراسم با شکوهی در خرم آباد گرفته بودن که بی نظیر بود. همه لرها به صورتشان چنگ می انداختند و مویه می کردند. خانه و خیابان پر از جمعیت بود.

زهره اول سال از همه شاگردانش می پرسید ”شغل پدرت چیست؟“ بعد بیشتر حقوقش را صرف شاگردهای می کرد که فقیر بودند. می گفتم:

زهره جان، قدری هم برای خودت نگه دار. می گفتم:

”مادر اینها گرسنه اند، تقصیر خودشون که نیست.“ سر این بود که گرفتنش. به جرم انسان بودن. نمی دونید چه جور گرفتنش و با چه وضعی کشتنش، حتی قبرش رو هم نشانمون ندادند. همیشه می گم آقایون خیلی افتخار نکنید، دختر پیغمبر هم قبرش ناپیداست، بگذار قبر زهرای من هم ناپیدا باشه.

برای اینکه بچه ها رو جمع و جور کنیم، شبانه خونه مشهد رو فروختیم و به کرج اومدیم ولی همونجا همه بچه هامو جلوی چشمان من و پدرش گرفتند.

بعدش محمود، محمد، محسن و علی ... از کدومشون بگم. هر کدومشون در کاری که بودند مسؤلانه کار می کردند و گاهی به همین دلیل دچار مشکل می شدند. محمود در سال ۶۲ مسؤل کنترل کیفی کارخانه پلاسکو بود و یک بار به دلیل عدم استفاده از مواد اولیه بهداشتی، در انبار را پلمپ کرده بود و ... باز تکرار می کند: ”زهرای من فوق لیسانس فیزیک و دبیر بود.“ اونها زندگی شونو برای مردم دادن ولی مردم از دل ما خبر ندارند.

محمود زمان شاه هم زندان بود و حبس ابد داشت و بعد از رفتن شاه، قبل از انقلاب سال ۵۷ روی دست های مردم به همراه سایر زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد. ولی دوباره او را در سال ۶۲ دستگیر کردن و بهش ۱۰ سال حکم دادند. ۵ سال حبسش رو کشیده بود که در سال ۶۷ اعدامش کردند. یک روز که ملاقات رفته بودم، یک دفعه دیدم دندونهای جلوی محمود نیست، گفتم چی شده پسر؟ گفت: ”هیچی مامان جان، زمین خورده ام ناراحت نباش“

محمد نازنین که می گن جلوی خونه تیمی اش کشته شده. او هیچ اسلحه ای به همراه نداشته ولی دور خونش محاصره بود و در همانجا او را به همراه دوستش، خشایار پنجه شاهی به رگبار بستن و با هم کشته شدن. مادر پنجه شاهی هم پنج تا بچه اش کشته شدن. ما با هم خیلی دوست شده بودیم و او دایم به خانه ما، در کرج می آمد. ما دردهای مشترکی داشتیم و زبون همو خوب می فهمیدیم. او زن خیلی مقاومی بود که متأسفانه فوت کرد.

محسن نازنین و مهربان منو که ۲۱ سال داشت و برای استقبال آقای خمینی سر و دست می شکست که از مشهد به تهران بیاید، در سال ۶۲ گرفتن و سال ۶۴ کشتنش. اصلاً نفهمیدیم که چرا اونو اینقدر بی سر و صدا و با سرعت کشتن.

علی کوچولوی ته تغاری منو که ۱۹ سال بیشتر نداشت و هیچ کار خلافی نکرده بود، در شهریور سال ۶۲ دستگیر کردند. او یک هوادار ساده سازمان فدائی بود و شاید چند اعلامیه پخش کرده بود. اونو آنقدر کتک زده بودن و با پاهای خون آلود به خونه آوردن. من مادر که قیافه او رو دیدم داشتم دیوانه می شدم. او فقط می خواست مردم فقیر نباشند و زندگی راحتی داشته باشن. با این جرم برای او ۸ سال حکم بریدند و اونو هم در سال ۶۷ با اعدام های دسته جمعی کشتنش.

همسرم، سه سال آخر عمرش دیوانه شده بود. او بچه ها، به خصوص زهره و محمود را خیلی دوست داشت. دم خونه قالیچه می انداخت و می نشست و می گفت: ”مواظبم نیان ما رو ببرن سر چهار راه دار بزنن.“ می گفتم: ”مگه ما چیکار کردیم که ما رو بکشن؟“ می گفتم: ”هیچی، مگه بچه های ما چیکار کرده بودند.“

چی بگم، بی رحم ها، محمد رو اسفند سال ۶۰، سیامک رو مهر ماه ۶۰، زهرا رو شهریور ۶۲، محسن رو اردیبهشت ۶۴ و محمود و علی رو شهریور ۶۷ کشتن. من بیشتر عمرم رو جلوی در زندان ها، برای گرفتن ملاقات و در گورستان ها گذروندم."

مادر بهکیش باز آهی می کشد و تکرار می کند:

"زهرا فوق لیسانس فزیک و دبیر بود، شوهر داشت، می تونست زندگی خوبی داشته باشه، ولی دلش طاقت نمی آورد مردم گرسنه باشند. هم او و هم شوهرش سیامک را کشتند."

یکی از مادران عزادار با گریه می گوید:

"مادر؛ حرفی، پیامی، برای ما مادران عزادار دارید. پاسخ می دهد:

"صبر و استقامت داشته باشید، بالاخره نتیجه می ده."

"ببینید جسد هیچ کدوم از بچه هام رو به من ندادند. داغ فرزند خیلی سخته. اونهم نه یکی نه دو تا پنج تا، با دامادم میشه شش تا. آنهم چه بچه هائی، یکی از یکی نازنین تر. من به اسم همشون قسم می خورم و امید دارم که روزی دادم را بستانم."

محمود و علی رو که کشتن، بعد از سه ماه فقط ساک اونها رو دادند و حتی وصیتنامه هایشان را هم ندادند و گفتند: "پاره کرده ایم". هر چه فریاد می زدم، التماس می کردم، بگید کجا خاکشان کرده اید؟ نگفتند. مدتهای طولانی در راه اوین و بهشت زهرا سرگردان بودم. به بهشت زهرا می رفتم می گفتند: "برید از اوین بپرسید ما نمیدانیم"، به اوین می رفتم می گفتند: "برید از بهشت زهرا بپرسید ما نمی دانیم". آخر، یکی از مامورهای بهشت زهرا دلش به حال ما سوخت و آدرس خاوران رو داد که با همسرم به خاوران رفتیم و دیدیم چه فاجعه ای اتفاق افتاده. فقط برای همه مادرا آرزوی صبر دارم و امیدوارم خون بچه های ما پایمال نشه."

همه تحت تاثیر صحبت های مادر، در حالی که اشک می ریختند، آرزو می کنند خون این جوانان درخت آزادی را بارور کند و دیگر هیچ مادری عزادار و داغدار نشود.